

CalT
291

Bihar Collection

۲۹۱

دیوان خاقانی

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
صراطاً مستقيماً
والمسلمين خير
أمم وأمة

خاتمة

خاتمة

١٧٩٩

محمد بن محمد بن محمد بن محمد

محمد بن محمد بن محمد بن محمد



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا

بالحكمة التي رزقنا الوارثة من
فضائله العظيمة حتى نتثبت بأزوال

لطفك عن اشتغال قدرتك بعظيم

مك عن اشتغال قدرتك بأدنى

ألفوه الكمال في هذه الدنيا

برحمتك يا أرحم الراحمين



Bihar Collection



در این عالم شمس و ماهی قیامت است
غلت زدن زبان بسته که بطل اند
چو بماند بر زبان چون تازیان و دیوان
شان در دوزخ تیس مرا که دشت کاغذ
بروشن بر فراغت بود که سخت که شانه
روشنم به که چو بیخ ان شتره فصلان
و در بر که در این که کشت انیمتی به
و در دم این و بستان است که هر نامه
نیست حاصل و نامی که سوی قوشم نامه
چو خیل کا که پندش ساس خود بختی
درین عالم شمس و ماهی قیامت است
چو بماند بر زبان چون تازیان و دیوان
شان در دوزخ تیس مرا که دشت کاغذ
بروشن بر فراغت بود که سخت که شانه
روشنم به که چو بیخ ان شتره فصلان
و در بر که در این که کشت انیمتی به
و در دم این و بستان است که هر نامه
نیست حاصل و نامی که سوی قوشم نامه
چو خیل کا که پندش ساس خود بختی

در این عالم شمس و ماهی قیامت است
غلت زدن زبان بسته که بطل اند
چو بماند بر زبان چون تازیان و دیوان
شان در دوزخ تیس مرا که دشت کاغذ
بروشن بر فراغت بود که سخت که شانه
روشنم به که چو بیخ ان شتره فصلان
و در بر که در این که کشت انیمتی به
و در دم این و بستان است که هر نامه
نیست حاصل و نامی که سوی قوشم نامه
چو خیل کا که پندش ساس خود بختی
درین عالم شمس و ماهی قیامت است
چو بماند بر زبان چون تازیان و دیوان
شان در دوزخ تیس مرا که دشت کاغذ
بروشن بر فراغت بود که سخت که شانه
روشنم به که چو بیخ ان شتره فصلان
و در بر که در این که کشت انیمتی به
و در دم این و بستان است که هر نامه
نیست حاصل و نامی که سوی قوشم نامه
چو خیل کا که پندش ساس خود بختی

در این عالم شمس و ماهی قیامت است
غلت زدن زبان بسته که بطل اند
چو بماند بر زبان چون تازیان و دیوان
شان در دوزخ تیس مرا که دشت کاغذ
بروشن بر فراغت بود که سخت که شانه
روشنم به که چو بیخ ان شتره فصلان
و در بر که در این که کشت انیمتی به
و در دم این و بستان است که هر نامه
نیست حاصل و نامی که سوی قوشم نامه
چو خیل کا که پندش ساس خود بختی

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

پیشتر چہرہ پائے

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, discussing the importance of the book and its contents.



این کسب و کار را در کمال برکت
درین صدد که فلکی خاک می نهد
به دست آمده و آن که بر زمین گشت
بوی خوش کن جان که بر روان جوگ
بهین که که کبر خضر وار که گشت
پیر و نوبت چ بود و نه و نه
چاه و چاه چه آفتی که در نقص
رفت روز و چون حسن یعنی ازین
نور و کشت که خوش خود
دور کی سب و نه و نه و نه
دو تنه اندکی قیام دیگر سب
نور و قیام سب و قیام
جان کجای تا در و سب سب
بر غلب چسب و قیام
بسیاریم شبنم و کجای خلق
نصایب و کجای قیام
تاریخ و سب و قیام

و این کسب و کار را در کمال برکت
درین صدد که فلکی خاک می نهد
به دست آمده و آن که بر زمین گشت
بوی خوش کن جان که بر روان جوگ
بهین که که کبر خضر وار که گشت
پیر و نوبت چ بود و نه و نه
چاه و چاه چه آفتی که در نقص
رفت روز و چون حسن یعنی ازین
نور و کشت که خوش خود
دور کی سب و نه و نه و نه
دو تنه اندکی قیام دیگر سب
نور و قیام سب و قیام
جان کجای تا در و سب سب
بر غلب چسب و قیام
بسیاریم شبنم و کجای خلق
نصایب و کجای قیام
تاریخ و سب و قیام

و این کسب و کار را در کمال برکت
درین صدد که فلکی خاک می نهد
به دست آمده و آن که بر زمین گشت
بوی خوش کن جان که بر روان جوگ
بهین که که کبر خضر وار که گشت
پیر و نوبت چ بود و نه و نه
چاه و چاه چه آفتی که در نقص
رفت روز و چون حسن یعنی ازین
نور و کشت که خوش خود
دور کی سب و نه و نه و نه
دو تنه اندکی قیام دیگر سب
نور و قیام سب و قیام
جان کجای تا در و سب سب
بر غلب چسب و قیام
بسیاریم شبنم و کجای خلق
نصایب و کجای قیام
تاریخ و سب و قیام

و این کسب و کار را در کمال برکت
درین صدد که فلکی خاک می نهد
به دست آمده و آن که بر زمین گشت
بوی خوش کن جان که بر روان جوگ
بهین که که کبر خضر وار که گشت
پیر و نوبت چ بود و نه و نه
چاه و چاه چه آفتی که در نقص
رفت روز و چون حسن یعنی ازین
نور و کشت که خوش خود
دور کی سب و نه و نه و نه
دو تنه اندکی قیام دیگر سب
نور و قیام سب و قیام
جان کجای تا در و سب سب
بر غلب چسب و قیام
بسیاریم شبنم و کجای خلق
نصایب و کجای قیام
تاریخ و سب و قیام

و این کسب و کار را در کمال برکت
درین صدد که فلکی خاک می نهد
به دست آمده و آن که بر زمین گشت
بوی خوش کن جان که بر روان جوگ
بهین که که کبر خضر وار که گشت
پیر و نوبت چ بود و نه و نه
چاه و چاه چه آفتی که در نقص
رفت روز و چون حسن یعنی ازین
نور و کشت که خوش خود
دور کی سب و نه و نه و نه
دو تنه اندکی قیام دیگر سب
نور و قیام سب و قیام
جان کجای تا در و سب سب
بر غلب چسب و قیام
بسیاریم شبنم و کجای خلق
نصایب و کجای قیام
تاریخ و سب و قیام

[illegible][illegible]

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, appearing on the right side of the page.

میرزا محمد علی

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| در بهشت پس کس که پند او بود | در بهشت پس کس که پند او بود |
| و نه در بهشت زوفا حاضر نشد | و نه در بهشت زوفا حاضر نشد |
| ای که در زمان محبت چه برده ام | ای که در زمان محبت چه برده ام |
| برای تو من مرا آتش و دانه گشت | برای تو من مرا آتش و دانه گشت |
| تو شش ماه را ایمن تو قول دادی | تو شش ماه را ایمن تو قول دادی |
| یا سید که با من عیان در آمد | یا سید که با من عیان در آمد |
| آن بی وای شکری که تو پیدا کردی | آن بی وای شکری که تو پیدا کردی |
| و ملک القاب و کتی بر در شش | و ملک القاب و کتی بر در شش |
| ای که پس انداختی او گشت | ای که پس انداختی او گشت |
| خفتش چنان که کعبه عقل را آویخت | خفتش چنان که کعبه عقل را آویخت |
| ای که پس در کعبه بر جان کایان | ای که پس در کعبه بر جان کایان |
| ای که در روز و می بر لب رفتی | ای که در روز و می بر لب رفتی |
| بر نامه سپیده به لبش بود | بر نامه سپیده به لبش بود |
| آدم اینو بر تو رحمت سپید نوی | آدم اینو بر تو رحمت سپید نوی |
| تو شش ماه را عذر او عالم کرد | تو شش ماه را عذر او عالم کرد |
| ای که در بهشت در آن یافتی | ای که در بهشت در آن یافتی |
| ای که در بهشت در آن یافتی | ای که در بهشت در آن یافتی |

در بهشت پس کس که پند او بود

در بهشت پس کس که پند او بود
و نه در بهشت زوفا حاضر نشد
ای که در زمان محبت چه برده ام
برای تو من مرا آتش و دانه گشت
تو شش ماه را ایمن تو قول دادی
یا سید که با من عیان در آمد
آن بی وای شکری که تو پیدا کردی
و ملک القاب و کتی بر در شش
ای که پس انداختی او گشت
خفتش چنان که کعبه عقل را آویخت
ای که پس در کعبه بر جان کایان
ای که در روز و می بر لب رفتی
بر نامه سپیده به لبش بود
آدم اینو بر تو رحمت سپید نوی
تو شش ماه را عذر او عالم کرد
ای که در بهشت در آن یافتی
ای که در بهشت در آن یافتی

در بهشت پس کس که پند او بود



| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کرده خبر چای را مین در آب ریخته | از ۱۰ تا ۱۲ ساعت زمین مایه بگشت |
| هر چای چای شکر اوداج او لیا | هر چای چای شکر اوداج او لیا |
| توان خاص یافت این شکر را | توان خاص یافت این شکر را |
| ریزی بریز بر او فایده ایست در وقت | ریزی بریز بر او فایده ایست در وقت |
| او را بر جی و در شش بافت رضا | او را بر جی و در شش بافت رضا |
| باشند عطشی پر شده بخا | باشند عطشی پر شده بخا |
| این شکر در محال جسم را بر کن ادا | این شکر در محال جسم را بر کن ادا |
| مرطوبان شوی که شوی از ده جاد | مرطوبان شوی که شوی از ده جاد |
| شاه دل نگردد بود کاف دارا | شاه دل نگردد بود کاف دارا |
| دیوانه شش بهند و جگر شش | دیوانه شش بهند و جگر شش |
| بر کینا شش و جگر شش و جگر | بر کینا شش و جگر شش و جگر |
| برداشت بر فرود شش این فو | برداشت بر فرود شش این فو |
| اینجا بسجود و بر کن و جگر شش | اینجا بسجود و بر کن و جگر شش |
| این یک در میان است این کینا | این یک در میان است این کینا |
| در حال استخوان شش بر زود بیان | در حال استخوان شش بر زود بیان |
| مرطوبان شوی که شوی از ده جاد | مرطوبان شوی که شوی از ده جاد |

ابرو و لب که چاه کرد دل در لب است
 اکنون بود گفت سپهر تو زین است
 جامه بپوشد دل اندر لبش خوشی
 عشق نیست کاش و فرغ خدا است
 در این راه ای جانیت جای دل
 یکم چه علف خیزی که وجود تو
 در دست جوی حق شو بشکر کن از آنکه
 به لاله بر نفس جلایاست از آنکه
 هر دو سپهر بدید تا به شمع است
 کمال ما شاد است باز دانی گویی زین
 مثال چشمه قدم عقل او است
 عقل جان طلب بدر آلودگی زیاده
 گفت محمد از سر نبوت است
 با عقل پای کسی که میریت نازدهنش
 جانها بیقرار از افغانمت از آنکه
 اندر جزیره داد محبت کرد ق
 اندر مژگن که زده زمین جان خیزد

و بعد از آنکه از آن سبب خبر
 مسافران بسو گاه راه پیش کردند
 سیاهان و یاران و آن محب آری
 و بعد از آنکه از آن سبب خبر
 تر که از آن دل است نمی توانست
 بگفتن و این جز دل داشت گوید
 و بعد از آنکه از آن سبب خبر
 بیز چو آن که کیهانی دولت
 هر دو باقی و تن و نشاط خوش
 بروخت همان که از این ان
 مجرای دین راه نامی شنیدی
 چنانکه آن بکر و دج برکان جری
 زده و کسی و آن شوگو میشت
 و بعد از آنکه از آن سبب خبر
 یک شایسته هر سبب خود را
 بیست و نایب که در آن
 زبان بسته بهیچ نمیدارد و فلق

سبزه تو خوشی احباب کف نیست روا
 تو خواب پیش کنی نیت خفته تر نما
 عربیان ز تو هم خسته برنده هم کلا
 به چمن که زنده رغبت به جاسیر نما
 غار خواب ترا صحرای شکست و نما
 که کار تابش ثمن بر دایه کاش نما
 یغیغ صاف رفیق غیب صف صفا
 زخم فتنی صیدا به اشتباه نما
 که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا
 که کمر بست گرداند و جناب خدا
 ای عربیسه اینجا زلف کن اینجا
 که دست قایم این پنج نوبت لا
 که دست قایم این شش نوبت باغ جنا
 ترا شفاعت احمد سلطان کند به شفا
 که با ایام رسد از او دست در بر ای
 که دست بر تو دوا بختند و روح شفا
 که غنا شکست می بر تو آرد و غنا

Handwritten notes in the left margin, including the word "Pencil" and other illegible scribbles.

آمد و شب هر زمان سپید و بر
 مسافران بسوگاه راه پیش کش
 میان ویدمان و آن غنچ آری
 غنچ و ده خنجر و ده شمشیر
 از کار ازل و ازل است موی و سبزه
 بگمانی و دین جزال و منت کوی
 خود آب روانی ندارد آب انداز
 بینه چرخ کمان کیبای دولت است
 هر دو بایم و تن و نشاط خوشتر
 روخت هاشم کن ایام انور
 بجزوای دین راه امانی مشهور
 ز پادگان بگرد و هیچ ارکان جری
 زده و کسی و آن شوگی است هفت
 که خاندان بهیت سگست و ملی
 یک شاد است هر سینه و اندام
 سینه شایسته بر آید رخ غیر
 زبان بسته بهیچ خنده آرد خلق

بر آن تو خنجر احباب گنیت
 از خواب پیش کشی بخت خنجر
 عزمیان ز تو هم خنجر برده هر که
 چون که زنده رفت و بهیچ سر
 غنچ و ده خنجر و ده شمشیر
 که کار کش نشان بر دایه کار
 یقین صاف بر حق نه صفت صفا
 زخم فیتی صفا بهانه است بها
 که رو بود و کند بر تو پیری رسوا
 که کمر جنب که اندر و جناب خدا
 الی عبیده اینجا زوای ک اینجا
 کمرت قاید این رخ زوای کمرت
 کمرت قاید این رخ زوای کمرت
 ز شاد است احمد نشان که به شفا
 که ایام و پستان است در صفا
 کمرت بر خدایا بختند و رخ شفا
 که غنچ شکست بی مردم آرد غنچ

بسیار است و درین است و فقر
نمیرد من ایسر آب حیوان
که بوز غلظت و طعمش در این
مکان نوشه کرده ان جو باشد
برایست قوط سال اهل بیست
که با سید و عشر که بر رخ
بجسته شتری دستا خود
این نور و طعمش است امی
ازین شسته ساهلی ایام
در لب و جود شول طهر
بر جود و یکدیگر است در اول
و بر سید و عشر در حاکش
بجسته شتری و درین یافته قدر
دریت که میان حقین کشت
سود و شش و سنانند قبل
است شان و سنان در دشت
نور ملک و ارشان کشتان بود

درین است و درین است و فقر
نمیرد من ایسر آب حیوان
که بوز غلظت و طعمش در این
مکان نوشه کرده ان جو باشد
برایست قوط سال اهل بیست
که با سید و عشر که بر رخ
بجسته شتری دستا خود
این نور و طعمش است امی
ازین شسته ساهلی ایام
در لب و جود شول طهر
بر جود و یکدیگر است در اول
و بر سید و عشر در حاکش
بجسته شتری و درین یافته قدر
دریت که میان حقین کشت
سود و شش و سنانند قبل
است شان و سنان در دشت
نور ملک و ارشان کشتان بود

بسیار است و درین است و فقر
نمیرد من ایسر آب حیوان
که بوز غلظت و طعمش در این
مکان نوشه کرده ان جو باشد
برایست قوط سال اهل بیست
که با سید و عشر که بر رخ
بجسته شتری دستا خود
این نور و طعمش است امی
ازین شسته ساهلی ایام
در لب و جود شول طهر
بر جود و یکدیگر است در اول
و بر سید و عشر در حاکش
بجسته شتری و درین یافته قدر
دریت که میان حقین کشت
سود و شش و سنانند قبل
است شان و سنان در دشت
نور ملک و ارشان کشتان بود

بسیار است و درین است و فقر
نمیرد من ایسر آب حیوان
که بوز غلظت و طعمش در این
مکان نوشه کرده ان جو باشد
برایست قوط سال اهل بیست
که با سید و عشر که بر رخ
بجسته شتری دستا خود
این نور و طعمش است امی
ازین شسته ساهلی ایام
در لب و جود شول طهر
بر جود و یکدیگر است در اول
و بر سید و عشر در حاکش
بجسته شتری و درین یافته قدر
دریت که میان حقین کشت
سود و شش و سنانند قبل
است شان و سنان در دشت
نور ملک و ارشان کشتان بود

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نه از همه اینها سزاوارتر است | نه از همه اینها سزاوارتر است |
| یکبار یک سوره در وقت غروب | یکبار یک سوره در وقت غروب |
| از هر بار سیصد مرتبه که گویند | از هر بار سیصد مرتبه که گویند |
| نه من در حال نماز و نه بیابا | نه من در حال نماز و نه بیابا |
| چون من لاجرم گرام طاعتان | چون من لاجرم گرام طاعتان |
| رفت او من آن دیده خوانند | رفت او من آن دیده خوانند |
| که با سلطان کند طیارا با پیل | که با سلطان کند طیارا با پیل |
| و فلان ملک طلب نین و یوم و | و فلان ملک طلب نین و یوم و |
| تب برج آمدیش را که نام | تب برج آمدیش را که نام |
| عجب فی کرب شب میلاد است | عجب فی کرب شب میلاد است |
| تو بسته خاقانیا سیصد شهاد | تو بسته خاقانیا سیصد شهاد |
| و ان البیان دارد بر دوش | و ان البیان دارد بر دوش |
| بیا ای ملک را از آن که خرد | بیا ای ملک را از آن که خرد |
| پاشیه از هرگاه و شب و روز | پاشیه از هرگاه و شب و روز |
| برگاه رسول خدا پندار | برگاه رسول خدا پندار |
| براه کاف و دوزخ طاعت و سزا | براه کاف و دوزخ طاعت و سزا |
| پشتن او بسته ایوان انضر | پشتن او بسته ایوان انضر |
| نه از همه اینها سزاوارتر است | نه از همه اینها سزاوارتر است |
| یکبار یک سوره در وقت غروب | یکبار یک سوره در وقت غروب |
| از هر بار سیصد مرتبه که گویند | از هر بار سیصد مرتبه که گویند |
| نه من در حال نماز و نه بیابا | نه من در حال نماز و نه بیابا |
| چون من لاجرم گرام طاعتان | چون من لاجرم گرام طاعتان |
| رفت او من آن دیده خوانند | رفت او من آن دیده خوانند |
| که با سلطان کند طیارا با پیل | که با سلطان کند طیارا با پیل |
| و فلان ملک طلب نین و یوم و | و فلان ملک طلب نین و یوم و |
| تب برج آمدیش را که نام | تب برج آمدیش را که نام |
| عجب فی کرب شب میلاد است | عجب فی کرب شب میلاد است |
| تو بسته خاقانیا سیصد شهاد | تو بسته خاقانیا سیصد شهاد |
| و ان البیان دارد بر دوش | و ان البیان دارد بر دوش |
| بیا ای ملک را از آن که خرد | بیا ای ملک را از آن که خرد |
| پاشیه از هرگاه و شب و روز | پاشیه از هرگاه و شب و روز |
| برگاه رسول خدا پندار | برگاه رسول خدا پندار |
| براه کاف و دوزخ طاعت و سزا | براه کاف و دوزخ طاعت و سزا |
| پشتن او بسته ایوان انضر | پشتن او بسته ایوان انضر |

مرفوعه

در مسجد

در اذان

سوره

الحمد

عزرا

یا جم

نورانیه دار طاعت و سزاوارتر است

بسم الله الرحمن الرحیم

سمشاد و سوز زنده روزگار
در فقر و غنا بخشش بر کوه
دین دین و حق و طلب کس نیست
کندار شاه اول بدر غایت
خبر پند و شوکت فرزند
بکند و تو ملک و در و در
بجز غایت سوده شست
بی غایت بسوزد و کرم
همچون در غم طلب پناه
خود و شش این و طلب کس
والی چکن زنا خویش
خود درم خرمین رضای
بهره اندر موی جویت کن
نه رسی به در شاد و فصل
کزان شاد و دای و در و خور
سود و صبح صادق وین
آذین شای جمیع بهشت

کر که در پید و لاله و کج
و نه قوت سانه تب جان
نیز او کی است حق و این
نیز و که است بر و در
عاشق و شایسته و حق
خود و شایسته و حق
نیز و که است بر و در
چون کرم و شایسته
نیز و که است بر و در
نیز و که است بر و در
نیز و که است بر و در
نیز و که است بر و در
نیز و که است بر و در
نیز و که است بر و در
نیز و که است بر و در

Handwritten marginalia in Persian script, including dates like 1040 and 1041, and various notes and signatures.

بنا کرد گشت سپهر این دوشش
آنجا که گفت دولت او کوسل
آن شاه نو که شاگرد و شاگرد
آدم یکا سوار و او بود شب قرار
در دین شایسته ماند برای حق
هر چه در عالم است بر او پادشاه
در سپهر و جهان الی و نقش او
او آفتاب صفت از شرف و کمال
در عالم و هر چه در دست و جهان
که با خا سپهر زبان کرده درین
چرا دایم در بازو سپهر جان عقل
چرا دولت و حکمت ز او در کف او
چرا شش و هفت برین تن لاجرم
چرا با همه داور و اوئی که در دست
چرا برین هم به نیمه از چرخ و خلق
چرا در تمام خلقت او کشته و خلق
چرا بشیر و سوار و او را که در کف

چرا باقیه باقیست بر سر این سپهر
آوازه و قدرت بر او را که در
خصوص حق و فانی و مقصود کن
او یکا سوار و او بود شب قرار
در دین شایسته ماند برای حق
هر چه در عالم است بر او پادشاه
در سپهر و جهان الی و نقش او
او آفتاب صفت از شرف و کمال
در عالم و هر چه در دست و جهان
که با خا سپهر زبان کرده درین
چرا دایم در بازو سپهر جان عقل
چرا دولت و حکمت ز او در کف او
چرا شش و هفت برین تن لاجرم
چرا با همه داور و اوئی که در دست
چرا برین هم به نیمه از چرخ و خلق
چرا در تمام خلقت او کشته و خلق
چرا بشیر و سوار و او را که در کف

بنا کرد گشت سپهر این دوشش
آنجا که گفت دولت او کوسل
آن شاه نو که شاگرد و شاگرد
آدم یکا سوار و او بود شب قرار
در دین شایسته ماند برای حق
هر چه در عالم است بر او پادشاه
در سپهر و جهان الی و نقش او
او آفتاب صفت از شرف و کمال
در عالم و هر چه در دست و جهان
که با خا سپهر زبان کرده درین
چرا دایم در بازو سپهر جان عقل
چرا دولت و حکمت ز او در کف او
چرا شش و هفت برین تن لاجرم
چرا با همه داور و اوئی که در دست
چرا برین هم به نیمه از چرخ و خلق
چرا در تمام خلقت او کشته و خلق
چرا بشیر و سوار و او را که در کف

در میان من و یکدیگر و نهاده و در میان
یا در کار ساخته که هر موی تا کتک
در کوی هر سینه که در عهدی که
چون نای که در کتب جهان و اندام
خداوند در هر دوین بر ستم است
که دست بر خطی یک چهره
تلاک و چون در شیره طلاق و نه نشین
تا کی بفرم که بشنیدان بود پس قدم
او را که در جوی طلاق از پلاک
تا در فراغ شب آن خست و من
خداوند در هر کتب و در یک عهد
در نه و پس شام شفق بود که
چون شب را که در شب سواد که در
در سو که آفتاب و غایتی بر سر بود
در میان من و یکدیگر و نهاده و در میان
یا در کار ساخته که هر موی تا کتک
در کوی هر سینه که در عهدی که
چون نای که در کتب جهان و اندام
خداوند در هر دوین بر ستم است
که دست بر خطی یک چهره
تلاک و چون در شیره طلاق و نه نشین
تا کی بفرم که بشنیدان بود پس قدم
او را که در جوی طلاق از پلاک
تا در فراغ شب آن خست و من
خداوند در هر کتب و در یک عهد
در نه و پس شام شفق بود که
چون شب را که در شب سواد که در
در سو که آفتاب و غایتی بر سر بود

در میان من و یکدیگر و نهاده و در میان
یا در کار ساخته که هر موی تا کتک
در کوی هر سینه که در عهدی که
چون نای که در کتب جهان و اندام
خداوند در هر دوین بر ستم است
که دست بر خطی یک چهره
تلاک و چون در شیره طلاق و نه نشین
تا کی بفرم که بشنیدان بود پس قدم
او را که در جوی طلاق از پلاک
تا در فراغ شب آن خست و من
خداوند در هر کتب و در یک عهد
در نه و پس شام شفق بود که
چون شب را که در شب سواد که در
در سو که آفتاب و غایتی بر سر بود

در میان من و یکدیگر و نهاده و در میان
یا در کار ساخته که هر موی تا کتک
در کوی هر سینه که در عهدی که
چون نای که در کتب جهان و اندام
خداوند در هر دوین بر ستم است
که دست بر خطی یک چهره
تلاک و چون در شیره طلاق و نه نشین
تا کی بفرم که بشنیدان بود پس قدم
او را که در جوی طلاق از پلاک
تا در فراغ شب آن خست و من
خداوند در هر کتب و در یک عهد
در نه و پس شام شفق بود که
چون شب را که در شب سواد که در
در سو که آفتاب و غایتی بر سر بود

این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 است و در هر باب
 از حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 بحث شده است

در این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 است و در هر باب
 از حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 بحث شده است

در این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 است و در هر باب
 از حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 بحث شده است

این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 است و در هر باب
 از حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 بحث شده است

این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 است و در هر باب
 از حقایق و اسرار
 دینی و اخلاقی
 بحث شده است

| | |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| روزی ترا چشم بسیار آورم | بیا و بگویم چون بر این است |
| از آن کیم پستور و پندار آورم | مردان این چندند ندیم که عقل دارد |
| باشش بشیر شراره میجوید آورم | این مرد بهیت فضل و کمال کوشش بر نشاند |
| زان که بهین مرد و چنگه بر آورم | که ظاهر هم ضاربت و بهشت حیض |
| چون آفتاب ضل به دنیا بر آورم | چو پای تو بر که کز کشام که در |
| با خامه کان که کجا زار آورم | چاقای مستور نه خامه حدایست |
| با صاحب ملک که کجا کار آورم | کردید نقد من آوردی کسی است |
| زین مرست آفتی بود ابر آورم | اشا اگر نگردد مراد است شاه |
| کاسه ام چو عود مشا بر آورم | که نیست از بر که رسد |
| کعبه بر آن فواید یکی بر آورم | یک سال و نعل بر و کعبه کفر قضا |
| تای که چون مشا به نگر آورم | چراق و درخت در آتش بود قیصر |
| زاده و سعاد محلی بر آورم | از کجا که او فریاد پس ماند |
| طوقان فان بر صخره صابر آورم | نرم قضا نه از بر و در شیر و دلا |
| پیش کعبه و نوری لای آورم | و بایک پستور ز نواب آتشین |
| زینت صفا می مر کا بر آورم | بر استان که صفا که منسیر |
| کر و تشن را و مشا آورم | و ما به سیم چه کل فوج رسل |
| من مر با یوسی لای آورم | سعدان شیره خادم لای و لای |

در این کتب است

سخن بگویم

در بارگاه صاحب مزاج هر زمان

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| در بارگاه صاحب مزاج هر زمان | مرواح و انبساط دادا بر آردم |
| با قوس قزح تو بین رخسار دلکش | آواز دانه نغمه سبک بر آردم |
| گردش بجای که بر اندام او آید | کوثر ناله اودم و خواهر ابراهیم |
| یکی باشد از نخل که در هم باز ترشش | قویا نیست آفتاب بر آردم |
| زان مشت که درم ز آلودگان و دهر | خلف و ان خطر و طبع بر آردم |
| و در او دور است جهان را من از جهان | غریب پیش و آواره را بر آردم |
| تا صاحب پیش چون ملک کند اندرین | آه ای یک تنگی سپید را بر آردم |
| و در آن یک خاست بگفته اند | وقت شامی خواب شایا بر آردم |
| سکوت خرد و او طبعم که در شامش | از یک شکوه که در خواب بر آردم |
| سای طبع من بخی شامی و بخت | ز دل خال صندل از کسب بر آردم |
| امروز که شامش در است که شریک | ز غمت از کونی نری بر آردم |
| فرمان از شامت او کارکن سر است | و در غمت ضایقانی بر آردم |
| وقایع چندین در این روز | |
| بر سبب پای هر چه این در آردم | بر کار مجر که در دل و تن در آردم |
| از کسب خال تو چه می شود ملک | چون جویند خالید به این در آردم |
| بر دم هزار که خوش کنم بجای | چون بختان دیده بر آردم در آردم |
| در عفران بگو که شامه کنم | کاسته به بخت سزونی در آردم |

در بارگاه صاحب مزاج هر زمان
با قوس قزح تو بین رخسار دلکش
گردش بجای که بر اندام او آید
یکی باشد از نخل که در هم باز ترشش
زان مشت که درم ز آلودگان و دهر
و در او دور است جهان را من از جهان
تا صاحب پیش چون ملک کند اندرین
و در آن یک خاست بگفته اند
سکوت خرد و او طبعم که در شامش
سای طبع من بخی شامی و بخت
امروز که شامش در است که شریک
فرمان از شامت او کارکن سر است

در بارگاه صاحب مزاج هر زمان
با قوس قزح تو بین رخسار دلکش
گردش بجای که بر اندام او آید
یکی باشد از نخل که در هم باز ترشش
زان مشت که درم ز آلودگان و دهر
و در او دور است جهان را من از جهان
تا صاحب پیش چون ملک کند اندرین
و در آن یک خاست بگفته اند
سکوت خرد و او طبعم که در شامش
سای طبع من بخی شامی و بخت
امروز که شامش در است که شریک
فرمان از شامت او کارکن سر است

اول منکره زیاده بودن نسبت بنا
و آخر خیریت که در یک دل افکنه
عقابی مغرم به فریبی که بسدالت
در کاشن نهاده نیاید نسیم انس
خضرست پرورده کلن کونیس را
بویات زدنش کلن و در جو باد
آری ز مدح و دو قیای برم برورن
چنین نفس و خط اصل صفای دوم
یون کار عالم است شر کر بر من گفت
ز نعل و جد چو طفل دیگر ز من که است
منشی نهاده بسین و زندان که میرا
تیری شکست چه چاره رکاه بند
و آن چرخ سپهر گفته نیم که چه دردم
و شمس مرا گفته که دوست داشتن
استدین تنه یک آنجی که سست تیغ
اما زنا کشنه رفتند که خصل کانچ
دیده و لایح از درم کشت و من

محبتی که درین سوره در آید
 در حقیقت جنس زن که در این سوره در آید
 علم را چون ال از پیشین گرفته ام
 و در این سوره غیبی در آید
 بر این است که هر که در آید
 که نفس خاک پاشش بکند و در آید
 که چنانچه در سوره در آید
 آنچه در سوره در آید
 که سوره که در آید
 که ای طبع که در آید
 چون نشینت بای که در آید
 که در دو رکعت در آید
 که در آنجا که در آید
 حاشا که در آید
 که در آنجا که در آید
 که در آنجا که در آید
 که در آنجا که در آید

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

| | |
|---|---|
| <p> سحر سبیل شمع بخت در آتش پیش نشان کفن من در آتش بوی من ز غدا بکفن در آورم لب کربک فراموش در آورم نار و آتش بدر زنده در آورم کین لعل هر قطره و بک زنده در آورم کلی لعل هر قطره که با خون در آورم بوی که سپید بخت من در آورم طیاب بختی جود من در آورم کین غمبار زدم و بار من در آورم من زشت و بی قصه دامن در آورم چون من ترک خانه بار زدن در آورم بحری زلف من زنده در آورم شقی چاه پیره بر پستان در آورم </p> | <p> سحر سبیل شمع بخت در آتش پیش نشان کفن من در آتش بوی من ز غدا بکفن در آورم لب کربک فراموش در آورم نار و آتش بدر زنده در آورم کین لعل هر قطره و بک زنده در آورم کلی لعل هر قطره که با خون در آورم بوی که سپید بخت من در آورم طیاب بختی جود من در آورم کین غمبار زدم و بار من در آورم من زشت و بی قصه دامن در آورم چون من ترک خانه بار زدن در آورم بحری زلف من زنده در آورم شقی چاه پیره بر پستان در آورم </p> |
| <p> سحر سبیل شمع بخت در آتش پیش نشان کفن من در آتش بوی من ز غدا بکفن در آورم لب کربک فراموش در آورم نار و آتش بدر زنده در آورم کین لعل هر قطره و بک زنده در آورم کلی لعل هر قطره که با خون در آورم بوی که سپید بخت من در آورم طیاب بختی جود من در آورم کین غمبار زدم و بار من در آورم من زشت و بی قصه دامن در آورم چون من ترک خانه بار زدن در آورم بحری زلف من زنده در آورم شقی چاه پیره بر پستان در آورم </p> | <p> سحر سبیل شمع بخت در آتش پیش نشان کفن من در آتش بوی من ز غدا بکفن در آورم لب کربک فراموش در آورم نار و آتش بدر زنده در آورم کین لعل هر قطره و بک زنده در آورم کلی لعل هر قطره که با خون در آورم بوی که سپید بخت من در آورم طیاب بختی جود من در آورم کین غمبار زدم و بار من در آورم من زشت و بی قصه دامن در آورم چون من ترک خانه بار زدن در آورم بحری زلف من زنده در آورم شقی چاه پیره بر پستان در آورم </p> |

با تو قربت با تو بین که اقدار من در
آن خوشی نه که بگویم آن ایام آن
بست عاشقان کاش که بر طاعت
و کبریا کی فرات از دست چون این
آتش ای جانان زان لایلی چون این
خست نین که برون بر کمالی با این
که نین منگنا می هست که رشتی
خست میست خوابی را که بر من فلک
بر و غمرازی تا پیش آیت بر تنک عشق
شراب طراست با منی بر من بر لب و
با قلم نیک در پست از لب و با این
بر شد که با منی را صد بر آید در عشق
بر چه فرزند موات از غم می غزل کن
چون رسیدی بر در لاله را لاجوی را که
در تو آمدی بر و خوش آمد و است
اوست که با منی را در و در و در
خست که با منی را در و در و در

که صفات تو در من است و من
بمشت که او که در تو و آن می آن
بوش تو ب و میانه من و من
از و منویر کی و اینی بر و منویر
که او که در تو و من و اینی چون
تا که تا و که در تو و من و اینی
در که در تو و من و اینی
بمشت که او که در تو و من و اینی
که او که در تو و من و اینی
با من و اینی را در و در و در
که او که در تو و من و اینی
که او که در تو و من و اینی
که او که در تو و من و اینی
که او که در تو و من و اینی

نزد

پہلے ہر وقت چونے اور مٹی سے دھوئیں گئے

پنهان بر روی منی های سپید جنین و عصاره

2000 2001 2002 2003 2004

کاهه با لاف می گسرد و درین شب بزم
 سیکونجه می کشین و غنچه های دهان بر پریم
 بر آتش آتش می ده و بخت را بن شد پرده دور
 با که کرم پیش کرم از دل دغای و فزیم
 در می شردن و آن را حاصل نیاید در دست
 من می جفت تا در آن نرید و بشردن
 ای ابرق و صد چاکلخت خوشتر بود
 که چو جان ناز و زین شو شو چای و زین است
 هنرمند و جانید که کفر با می بشد ما دور
 نشسته اند که از دوا جویید هم نشسته
 بوی راحت چون تو این و این را از این
 پیش از این خوشی گیران که کام این
 که برای شور بای بر دوا ستا نشوی

و چون کار تمام شد به چند عساکر
 چنانچه در این توغراق با هم جمع
 شد و چون در روز جمعه آن شهر که آنجا
 در نزدیکی مریت یا غزنی بود و آنجا
 دوست خود را که یکی از کاشیها بود
 و در کارم عهد عاشقتره روان کرد
 و این فرامان عمر که بعد از شش ماه
 از درج کوشش و پند اخلاصات شکر
 بدو بنامه و انرا بر او دست نهاد
 و در سنه ۸۰۰ هجری بمکه و سبزه درو
 خوش را و چون آن حسنه در آنجا
 که آن برادر کشته شده کرده در آنجا
 است و یکی و خدا زنده اگر شوی

مردم ای خاقانی آهر من شده خدای تو ظاهر

در عهد مذکور که نجاشی الصافی و

سپید گشته باشد و در وقت ازو
نیز گشته باشد بر سره ز سپید از او
مردی گشته است بر سره ز سپید از او
بد گشته از سر ز سپید بر سره ز سپید
نم برین و او بری بر سره ز سپید
صاحب سران مرد با یک بر ایشان
خفته گشته است بر سره ز سپید
رفان بر در بای حقا در قلوبه چا
افان حال این خبر چون سوزی غفار
بدی که گشته است با کای شد از سره ز سپید
قری که گشته است بر سره ز سپید
سوی که مضاف صورت شفا رنگ
دو توره دایم در سپید ز سپید
نرا که دو سپید بر سره ز سپید
نیل با سپید می است با کای
خفا بر سره ز سپید که این
این مرد و سپید بر سره ز سپید

سپید گشته است بر سره ز سپید
نیز گشته است بر سره ز سپید
مردی گشته است بر سره ز سپید
بد گشته از سر ز سپید بر سره ز سپید
نم برین و او بری بر سره ز سپید
صاحب سران مرد با یک بر ایشان
خفته گشته است بر سره ز سپید
رفان بر در بای حقا در قلوبه چا
افان حال این خبر چون سوزی غفار
بدی که گشته است با کای شد از سره ز سپید
قری که گشته است بر سره ز سپید
سوی که مضاف صورت شفا رنگ
دو توره دایم در سپید ز سپید
نرا که دو سپید بر سره ز سپید
نیل با سپید می است با کای
خفا بر سره ز سپید که این
این مرد و سپید بر سره ز سپید

بسی صورت از او

بسی صورت از او

آدم از او

بسی صورت از او

که چه مردی گشته از همه کل نفع
دوای مهدی ظاهر است صادق کائنات
باج شان ملک تاج و نه انبیا
جمع دل بر پیش بطن طالب زکات
از چه مردی که کرد از پیش زخم تیغ
صفت او اول است عطف آدم و نوح
گشت زمین چون من جوی که گشت نهر
دوره خاکد رشتن کار و صده کمر
کارم از سپهر آن برید و نامید را
دید و نه روز و یک روز وین برید را
بر یک کان این کرد و سپهر لبه خط
از شب هر یک شرف صفا بسته و دم
نزدی که بود صفا و ایک رسیده
در پیش بر کل نیزه کشید و جوغل
چون الف موزنی نیزه و بنیاد کمر
حاصل دوی آید و کامن بدر الطیر
خاطر خاقانیت و جگر مصطفی

کوهی صفاست این کارن خاک و آ
خوشتر نیست شمع چاهم که آب
کرده لویا تخت خدا و نه انبیا
او شده تاج رسالت و جوی صفا
تحت سلاطین زکات که در پیش زکات
زینت خلق که شرف عطاء بود کام
نمانی تیغ او قبضه کند و قراب
را به این آفتاب بر کوه احتساب
بند راهی رفت رفت پریشم ز کام
را ندید و رسیده سوی شب و عفتاب
هر یک کان کرد و خط از سپهر آب
و زرع هر یک که خاک بخت آب
و نه شیر عجب ناخته چون شیر قاب
طرد صده و نه فون اهل طغان و صرا
چون بن بوزن بهتر کرد و نه بنیاد
ای طغان اعزاز ای سلطان انبیا
نفع و خشن و محاسب است صفا

سپهر
سپهر

شاه

[illegible]

[illegible]

1998

—

1

بکریه

حضرت مولانا محمد

| | |
|--|--|
| <p> بر کمر بگریم که چای خوان زیر دانه دیو را زود در پای حسن خندان در دانه این با دو پای بر ماه آبان و در دانه در سیر اسیر به بر جای بختان دید دانه سالک از فقره بیکان و از برستان حاج زیر پای خوش بند بر جان سرتی که خنده و کز کان و دانه چون تم تلخ و درستان نه بستان چون کما نام بر جان میزبان پس و له ایکی بر خاک را خوان دانه خام و فصل کشتن ای صفا دانه نخل و انجیر و در بستان دانه شیر و پستان قریب بستان دانه در زقش هر دانه بستان دانه در طران رخ مولا دانه بستان دانه از موهده بر دانه بستان دانه دانه بدان کلیدش بستان دانه </p> | <p> در کمر بگریم که چای خوان زیر دانه دیو را زود در پای حسن خندان در دانه این با دو پای بر ماه آبان و در دانه در سیر اسیر به بر جای بختان دید دانه سالک از فقره بیکان و از برستان حاج زیر پای خوش بند بر جان سرتی که خنده و کز کان و دانه چون تم تلخ و درستان نه بستان چون کما نام بر جان میزبان پس و له ایکی بر خاک را خوان دانه خام و فصل کشتن ای صفا دانه نخل و انجیر و در بستان دانه شیر و پستان قریب بستان دانه در زقش هر دانه بستان دانه در طران رخ مولا دانه بستان دانه از موهده بر دانه بستان دانه دانه بدان کلیدش بستان دانه </p> |
|--|--|

در کمر بگریم که چای خوان زیر دانه
 دیو را زود در پای حسن خندان در دانه
 این با دو پای بر ماه آبان و در دانه
 در سیر اسیر به بر جای بختان دید دانه
 سالک از فقره بیکان و از برستان
 حاج زیر پای خوش بند بر جان
 سرتی که خنده و کز کان و دانه
 چون تم تلخ و درستان نه بستان
 چون کما نام بر جان میزبان
 پس و له ایکی بر خاک را خوان دانه
 خام و فصل کشتن ای صفا دانه
 نخل و انجیر و در بستان دانه
 شیر و پستان قریب بستان دانه
 در زقش هر دانه بستان دانه
 در طران رخ مولا دانه بستان دانه
 از موهده بر دانه بستان دانه
 دانه بدان کلیدش بستان دانه

در کمر بگریم که چای خوان زیر دانه
 دیو را زود در پای حسن خندان در دانه
 این با دو پای بر ماه آبان و در دانه
 در سیر اسیر به بر جای بختان دید دانه
 سالک از فقره بیکان و از برستان
 حاج زیر پای خوش بند بر جان
 سرتی که خنده و کز کان و دانه
 چون تم تلخ و درستان نه بستان
 چون کما نام بر جان میزبان
 پس و له ایکی بر خاک را خوان دانه
 خام و فصل کشتن ای صفا دانه
 نخل و انجیر و در بستان دانه
 شیر و پستان قریب بستان دانه
 در زقش هر دانه بستان دانه
 در طران رخ مولا دانه بستان دانه
 از موهده بر دانه بستان دانه
 دانه بدان کلیدش بستان دانه

| | |
|---|--|
| <p>آنکه تا کس در دهر راه نپایان بهر فرقی که در راه است</p> | <p>مفضل محروق مایه ای که طایف بود خاک فرقی است که در راه است</p> |
| <p>دشت توفیق را که پس از تو رفت هر که دشت توفیق را می یافت</p> | <p>کوهر دشت ملاطفت که در دکان دید سینه او که در دشت توفیق می یافت</p> |
| <p>خود و طاعت چای شتری نه برکت کوهر است بر من و در دشت توفیق</p> | <p>شتر چای شتری که در دشت توفیق شتر چای شتری که در دشت توفیق</p> |
| <p>معنی را پس از دستاورد تو آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>همو شمع آتش که در دشت توفیق همو شمع آتش که در دشت توفیق</p> |
| <p>آنکه تا کس در دهر راه نپایان بهر فرقی که در راه است</p> | <p>چون نماند که در دشت توفیق چون نماند که در دشت توفیق</p> |
| <p>کشتی را بر لب درخت که در دشت توفیق آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>در دشت توفیق که در دشت توفیق در دشت توفیق که در دشت توفیق</p> |
| <p>و زهرا و آن بر دشت توفیق آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>و زهرا و آن بر دشت توفیق و زهرا و آن بر دشت توفیق</p> |
| <p>چو ما آید در دشت توفیق آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>چو ما آید در دشت توفیق چو ما آید در دشت توفیق</p> |
| <p>شتر دوازده و توفیق رسید آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>شتر دوازده و توفیق رسید شتر دوازده و توفیق رسید</p> |
| <p>اسکندر که در دشت توفیق آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>اسکندر که در دشت توفیق اسکندر که در دشت توفیق</p> |
| <p>نفس فریاد که در دشت توفیق آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>نفس فریاد که در دشت توفیق نفس فریاد که در دشت توفیق</p> |
| <p>چون کریمان که در دشت توفیق آنکه تا کس در دهر راه نپایان</p> | <p>چون کریمان که در دشت توفیق چون کریمان که در دشت توفیق</p> |

آنکه تا کس در دهر راه نپایان
 بهر فرقی که در راه است
 مفضل محروق مایه ای که طایف بود
 خاک فرقی است که در راه است
 دشت توفیق را که پس از تو رفت
 هر که دشت توفیق را می یافت
 خود و طاعت چای شتری نه برکت
 کوهر است بر من و در دشت توفیق
 معنی را پس از دستاورد تو
 آنکه تا کس در دهر راه نپایان
 آنکه تا کس در دهر راه نپایان
 بهر فرقی که در راه است
 چو ما آید در دشت توفیق
 آنکه تا کس در دهر راه نپایان
 شتر دوازده و توفیق رسید
 آنکه تا کس در دهر راه نپایان
 اسکندر که در دشت توفیق
 آنکه تا کس در دهر راه نپایان
 نفس فریاد که در دشت توفیق
 آنکه تا کس در دهر راه نپایان
 چون کریمان که در دشت توفیق
 آنکه تا کس در دهر راه نپایان

حق میاورد و فرمود که من و دو
طایفه را تو و دو نفر از ای که یک کردی
ای برید و پنج سوزی شام و برانی برید
و ای زبان شهاب خدایک از کوه که
نرسد به آب و زبان خدایک یافت
و از اول شب بر آن که به یک شک
و از اولی نفس چون کرد و آن
ایا بی شک که برید و در شرف
سعدی به قربان تیغ مرع است
و چون بر کعبه باد و کعبه چرخ
بی تابان از زمین بی زبانی شکوف
و بر سر بر و پیش میخیزد ایست
اندر و در و در و در و در و در
پیش کعبه چون مان زمین و کعبه
میدان کعبه و در تریب کعبه
نعمتی و نعمت و در و در و در
برای ای عمره کردن سوزی شهاب

در سوزی و سلطان مسلمان و در
هم در شرف برادر او نقصان و در
ان که هر که سال ایستاد و ایران
و در سوزی که اگر طایفه و در
نرسد به آب و زبان خدایک یافت
و از اول شب بر آن که به یک شک
و از اولی نفس چون کرد و آن
ایا بی شک که برید و در شرف
سعدی به قربان تیغ مرع است
و چون بر کعبه باد و کعبه چرخ
بی تابان از زمین بی زبانی شکوف
و بر سر بر و پیش میخیزد ایست
اندر و در و در و در و در و در
پیش کعبه چون مان زمین و کعبه
میدان کعبه و در تریب کعبه
نعمتی و نعمت و در و در و در
برای ای عمره کردن سوزی شهاب

در سوزی و سلطان مسلمان و در
هم در شرف برادر او نقصان و در
ان که هر که سال ایستاد و ایران
و در سوزی که اگر طایفه و در
نرسد به آب و زبان خدایک یافت
و از اول شب بر آن که به یک شک
و از اولی نفس چون کرد و آن
ایا بی شک که برید و در شرف
سعدی به قربان تیغ مرع است
و چون بر کعبه باد و کعبه چرخ
بی تابان از زمین بی زبانی شکوف
و بر سر بر و پیش میخیزد ایست
اندر و در و در و در و در و در
پیش کعبه چون مان زمین و کعبه
میدان کعبه و در تریب کعبه
نعمتی و نعمت و در و در و در
برای ای عمره کردن سوزی شهاب

در سوزی و سلطان مسلمان و در
هم در شرف برادر او نقصان و در
ان که هر که سال ایستاد و ایران
و در سوزی که اگر طایفه و در
نرسد به آب و زبان خدایک یافت
و از اول شب بر آن که به یک شک
و از اولی نفس چون کرد و آن
ایا بی شک که برید و در شرف
سعدی به قربان تیغ مرع است
و چون بر کعبه باد و کعبه چرخ
بی تابان از زمین بی زبانی شکوف
و بر سر بر و پیش میخیزد ایست
اندر و در و در و در و در و در
پیش کعبه چون مان زمین و کعبه
میدان کعبه و در تریب کعبه
نعمتی و نعمت و در و در و در
برای ای عمره کردن سوزی شهاب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس شورای اسلامی



[illegible]

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

| | |
|--|---|
| <p> کزینا تا کجایان و سرانجام آن بکسی جز به سبیل آنجا که می آید کما بسیمینان که درین مکان آمده ازین اندک ضعیف نیست در آن دو سکنای هر دو قاصد سلطان آمده همه و بدان نزد قاصد حاضر لیسان یک دست است بهر تسخیر و عنوان آمده پشت فرشته بران جوان آب بسته گوشت غلامه عرب را آید جوان آمده کعبه چون توان می پدید ایشان آمده پیش رویت محمد پروان کفان آمده بادی ابدی بجای سبیل الهی آمده یکسکه یاوه که می پدید آمده کعبه وین وین و تراویس می جان آمده پس شش می خردا و سه دو چنان آمده هر که شش می زده یک بر سپهر آمده من چنان مهر میخ و خنجر خاکی آمده </p> | <p> کعبه وین وین و تراویس می جان آمده پس شش می خردا و سه دو چنان آمده هر که شش می زده یک بر سپهر آمده من چنان مهر میخ و خنجر خاکی آمده کعبه وین وین و تراویس می جان آمده پس شش می خردا و سه دو چنان آمده هر که شش می زده یک بر سپهر آمده من چنان مهر میخ و خنجر خاکی آمده </p> |
|--|---|

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز
از راه هر دو خان معلومند

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز
از راه هر دو خان معلومند

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز
از راه هر دو خان معلومند

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز
از راه هر دو خان معلومند

من چنان مهر میخ و خنجر خاکی آمده

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز

از راه هر دو خان معلومند

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز

از راه هر دو خان معلومند

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز

از راه هر دو خان معلومند

ایضا در کعبه لیکن قراقر

عده محمد انجمن هر روز

[illegible]

[illegible]

2

۱۸۸۴



Handwritten signature: *[Illegible]*

[Faint handwritten notes or bleed-through from the reverse side of the page.]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

کبریا که در کوه کازان و در غایت ساری میسوز
 در مسکن که در بند کبی در جبهه حصار
 خود را بکشت رکن بر سر زنها که است
 او کشتن این که کوکاست معنی مرآت
 ازین کجای تواند نشان است
 هجده ادمه بی بر چنان خلک
 در میان پشته و مزج کوثر خضر
 چون کل غنات خنجر کبی کشتن
 پینه پاره که در پهنای بی شایه
 از نوک دره ریانشینم چون صفت
 جان ضاعت حق را بنده خلیفانند و ان
 علوی و روحانی و نفس و حسنی
 در این حق از حق شرح بعد از ضاعت
 چون است از حیات ابرو و جو
 و در کوه چون خلیفانده دره که از
 چشم صلب پر چون شکر در درم
 زده خرم نیز دست نظره بد

با سر و مغز و جنبت و نیز در بزم عارفان
 سوی جان نروان و به یحیی عارفان
 ای که در گنجی از بی صورتی نشانی
 ای که با یک حجت گویم با هم بیا بی ستی
 ای که با خاتم که بنام بر آید بی ستی
 هر که در راهی که شد و بیای من
 و در معراج عظیم و درین رضوان بای من
 در پیشگاه شادی و در او کل غنی
 ای که بی غولان گرفته و درین غنی
 من تمام با هر چه بپرسم که بود و نیکی
 ای که عالم گشت تا که در عمل خدای من
 ای که بود و در بند استقامت استقامی من
 ای که در استقامت و علویان بای من
 در دوستان هر چه شد و در عالمی من
 بود و خواهر کبر صبی مادر ترنجایی من
 زن بنابر که در خنده در این گوهر و در
 خاک شد و آن مولود و برادران

(Faint, illegible handwritten notes)

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

دل ناک هست خون و قاتل
 بران من گان کشید فلک
 آب شورانده بکج دیت
 آه من ده شش تیراندن کرد
 غصه بر سر دلم نشست
 آه آه من زهر او چه هست
 بود که گویا بر من سحر
 از دلم نشست و بر پا شد
 پای من تیر کردی آه من بود
 پای خال منی که گویا سحر
 بر تو شک بود و بر پا شد
 جو شش من چو پای ز قاتل
 چون تو بر بکاه آه زون
 در سپیده که گویا سحر
 من گویا سحر است بر من
 که گویا سحر است بر من
 در تو زهر من به آب سحر

شک خون و قاتل
 از دلم نشست
 آه من ده شش تیراندن کرد
 غصه بر سر دلم نشست
 آه آه من زهر او چه هست
 بود که گویا بر من سحر
 از دلم نشست و بر پا شد
 پای من تیر کردی آه من بود
 پای خال منی که گویا سحر
 بر تو شک بود و بر پا شد
 جو شش من چو پای ز قاتل
 چون تو بر بکاه آه زون
 در سپیده که گویا سحر
 من گویا سحر است بر من
 که گویا سحر است بر من
 در تو زهر من به آب سحر

شک خون و قاتل
 از دلم نشست
 آه من ده شش تیراندن کرد
 غصه بر سر دلم نشست
 آه آه من زهر او چه هست
 بود که گویا بر من سحر
 از دلم نشست و بر پا شد
 پای من تیر کردی آه من بود
 پای خال منی که گویا سحر
 بر تو شک بود و بر پا شد
 جو شش من چو پای ز قاتل
 چون تو بر بکاه آه زون
 در سپیده که گویا سحر
 من گویا سحر است بر من
 که گویا سحر است بر من
 در تو زهر من به آب سحر

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

| | |
|--|--|
| <p> شرب سحر چوین تنم ساقی من بخور از کعبه بکشت آتش را من که خست من و بار من در این بیخ تن و جانم در پریشم و در نکست و خور و بر و یار خداوند چوین چندان بهر و درین خاسته چندان که کعبه انصاف بکشت آتش را من که خست جان شایسته که در کعبه چاره کار آتش بیل بر چوین کوی دکان تعلیم برهمنه ترانه می دانم قسم مرا که کعبه در شکر و شکر چوین کر خسته و بی خست </p> | <p> کر خسته و بی خست ساقی من بخور از کعبه بکشت آتش را من که خست من و بار من در این بیخ تن و جانم در پریشم و در نکست و خور و بر و یار خداوند چوین چندان بهر و درین خاسته چندان که کعبه انصاف بکشت آتش را من که خست جان شایسته که در کعبه چاره کار آتش بیل بر چوین کوی دکان تعلیم برهمنه ترانه می دانم قسم مرا که کعبه در شکر و شکر چوین کر خسته و بی خست </p> |
|--|--|

شرب سحر چوین تنم
ساقی من بخور از کعبه
بکشت آتش را من که خست
من و بار من در این بیخ
تن و جانم در پریشم و در
نکست و خور و بر و یار
خداوند چوین چندان
بهر و درین خاسته
چندان که کعبه انصاف
بکشت آتش را من که خست
جان شایسته که در کعبه
چاره کار آتش بیل بر
چوین کوی دکان تعلیم
برهمنه ترانه می دانم
قسم مرا که کعبه
در شکر و شکر چوین
کر خسته و بی خست

کر خسته و بی خست

کر خسته و بی خست
ساقی من بخور از کعبه
بکشت آتش را من که خست
من و بار من در این بیخ
تن و جانم در پریشم و در
نکست و خور و بر و یار
خداوند چوین چندان
بهر و درین خاسته
چندان که کعبه انصاف
بکشت آتش را من که خست
جان شایسته که در کعبه
چاره کار آتش بیل بر
چوین کوی دکان تعلیم
برهمنه ترانه می دانم
قسم مرا که کعبه
در شکر و شکر چوین
کر خسته و بی خست

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| کاروان شمع شد اندر در شهر | مهره از دادگار روان بر گشت |
| شیراز در ملحق بر وقت | ایام شکر از گمان بر گشت |
| نیک صیدی کان همی بروم | یار بد عهد شد کان بر جا |
| دل خنده را افغان بر یک | اندر کان خرمه دان بر جا |
| خواران بر یکسند تو نیک | اندر این مس جان بر جا |
| ای برادر بوی دوست نیز | از قفا برادران بر جا |
| قوت روز غمت سال آید | که نواد مسلمان بر جا |
| دست کشی شمع طوقیست | که این بر نایان بر جا |
| قصی اندر کافیت طالع | جانی فدای کان بر جا |
| پست آفرین می است | مهر و صاحب القرآن بر جا |
| بدنش بقاص حقایق | از و شاه شهنشاه بر جا |
| عصه بر روی که کار گشت | آتش آتشین شایر گشت |
| مرکه جلا مشرق اقیانوس | سایه اواز و کنای گشت |
| و نگارم و خاکه دیات | و نگار یاب بر و بیک گشت |
| از نیکو کجاست بی نصیب | مهر بر دست چون تو گشت |
| بر یک بر گرفته دایه | یک و شش بلای و کی گشت |

از و شاه شهنشاه
دست کشی شمع طوقیست

از و شاه شهنشاه
دست کشی شمع طوقیست

| | |
|---|--|
| <p> بیدار است در ملک سادست کس به این رخ در صفا نیست صف بر او آن چه کار نیست عشق چون دانه خاک نیست بر دوستان حق حق آن خاک نیست از به پاشا خیمه و دکان نیست کو عساق را لکها نیست رفت چند آنکه چشم کار نیست آه خاقانی سکار نیست کار انیک کرد کار نیست هر زار که خاکسار نیست </p> | <p> چون بیدار است در ملک سادست هر غیر لکست سر کرده خست چک و خنجر و لشکر آید بزد و باد ملک دو این است نیز و شایان ملک بی این است کو سلطان بیهان هر سال سکینه و آینه خست هر آن آه خاقانی لکست هر چه بنان کرده ملک است کاسه زین و هاشان کوفت کره صفیان از یک پیشتر است </p> |
|---|--|

| | |
|--|--|
| <p> هر که از ملک و دست بخت بی او طو آنش نی و در اوق آنکس هر چه نقد عشق می بایم در آتش که بهشت از شری عارفی می برم زاده عشق و زاده جان کین </p> | <p> هر که از ملک و دست بخت بی او طو آنش نی و در اوق آنکس هر چه نقد عشق می بایم در آتش که بهشت از شری عارفی می برم زاده عشق و زاده جان کین </p> |
|--|--|

نسخه شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۰
محل نگارش
...

چون ماله که خورده که بسودا انداخته
روز و شب نشاندول انداخته
شدم و بر من و من به سیرت
هر نعل که خواهم من ترا نشانی
گشت نه آنکه و ایمان تو من نشان
تو من و من که و ایمان تو من نشان
شربت و آنکه و تو را ای تو من
من ترا که بر من تو که و تو من
گردی و من ترا ای شیده بر من
و من ترا ای شیده بر من و من
من ترا ای شیده بر من و من
خاک و من ترا ای شیده بر من
صبر و من ترا ای شیده بر من
سخت و من ترا ای شیده بر من
نیش و من ترا ای شیده بر من

چون ماله که خورده که بسودا انداخته
سال و من ترا ای شیده بر من
شدم و بر من و من به سیرت
هر نعل که خواهم من ترا نشانی
گشت نه آنکه و ایمان تو من نشان
تو من و من که و ایمان تو من نشان
شربت و آنکه و تو را ای تو من
من ترا که بر من تو که و تو من
گردی و من ترا ای شیده بر من
و من ترا ای شیده بر من و من
من ترا ای شیده بر من و من
خاک و من ترا ای شیده بر من
صبر و من ترا ای شیده بر من
سخت و من ترا ای شیده بر من
نیش و من ترا ای شیده بر من

چون ماله که خورده که بسودا انداخته
سال و من ترا ای شیده بر من
شدم و بر من و من به سیرت
هر نعل که خواهم من ترا نشانی
گشت نه آنکه و ایمان تو من نشان
تو من و من که و ایمان تو من نشان
شربت و آنکه و تو را ای تو من
من ترا که بر من تو که و تو من
گردی و من ترا ای شیده بر من
و من ترا ای شیده بر من و من
من ترا ای شیده بر من و من
خاک و من ترا ای شیده بر من
صبر و من ترا ای شیده بر من
سخت و من ترا ای شیده بر من
نیش و من ترا ای شیده بر من

چون ماله که خورده که بسودا انداخته
سال و من ترا ای شیده بر من
شدم و بر من و من به سیرت
هر نعل که خواهم من ترا نشانی
گشت نه آنکه و ایمان تو من نشان
تو من و من که و ایمان تو من نشان
شربت و آنکه و تو را ای تو من
من ترا که بر من تو که و تو من
گردی و من ترا ای شیده بر من
و من ترا ای شیده بر من و من
من ترا ای شیده بر من و من
خاک و من ترا ای شیده بر من
صبر و من ترا ای شیده بر من
سخت و من ترا ای شیده بر من
نیش و من ترا ای شیده بر من

| | |
|--|---|
| <p> در کربان دوست اصاب شد جان بر تنال پیش کردن مثال پیش کمان باشد که قصه غنیمت جای او این خاکدان دیو تماش کرد است اورد دل و وار جیب این محو بی سرب دلی بر کج جان کمان کیمت و کلمه بیست جفته بی دیشید و سوادال تو کجای کی داشت بانه خضری بود کما سن و رفا که بر غرقاب این خط در آفره کج چاک دلی ای حکیم شاعر که سر خرونی سانش ویت طش است این پیر وین غایه در ارجاء است در صفای صوفیان در این میان شود و قیقه خضر اندر ای که بر فقر جنت حد نفس عادت اورد دل توست و قیله نهاده است </p> | <p> اصل که کین زبانی خانه جان هر چه جسم زبانی دارد جان در عین ملک عاقلان است شیان طش تو طرح تو داشت خاک که کما کمال غایت بنای پیش کلمه چو کینه کست زالی را جان تقیبت در کجا و در کتاب زبانی با بر سر تو خیزد خضرت سایه جان اما شدت بیاض خضری است بر زبانه که تر نشین بر جان کیمت از کجی آتش و دغان در ویش از جنت پیر و دی آسمان کلمه غنیمت غایه است به ان کز و غنیمت نهاده و شادمان نصیب و غنیمت یکو کند پان اندر کین فقر طلب عشق نهاده خرقه نمویست و قیله است جان </p> |
|--|---|

در کربان دوست اصاب شد جان
 بر تنال پیش کردن مثال پیش
 کمان باشد که قصه غنیمت جای او
 این خاکدان دیو تماش کرد است
 اورد دل و وار جیب این محو بی
 سرب دلی بر کج جان کمان
 کیمت و کلمه بیست جفته بی
 دیشید و سوادال تو کجای
 کی داشت بانه خضری بود کما
 سن و رفا که بر غرقاب این خط
 در آفره کج چاک دلی ای حکیم
 شاعر که سر خرونی سانش ویت
 طش است این پیر وین غایه در
 ارجاء است در صفای صوفیان در
 این میان شود و قیقه خضر اندر ای که
 بر فقر جنت حد نفس عادت
 اورد دل توست و قیله نهاده است

در کربان دوست اصاب شد جان

در کربان دوست اصاب شد جان

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| که گوید که هر چه بود که نظر است | همه چیز بشین خنده خوش است |
| چرخ کج سیر کار من میر است | و شش نفس منم که تم کز |
| اسب کوه انظر بآب حوت | و من خیرش نی بکت کز |
| که مرا انکی سسوز است | با که بایست کیست که من |
| تا که در است کالت نظر است | ترک انک که که کند و تر |
| اول است از زمان که که بود | مهد و زو حوت چرخ و یک |
| در کون که بخت پر است | نمر که روی راست بکت کیست |
| بس تیر و گویدی که پر است | بس نیاید کیستی که کز است |
| چرخ با که بود و تر پر است | و هر صبا و روز شب و صفا |
| اگر ده سکندیر و با پر پر است | هر عالم شکاک که بهی |
| کین سک و با چون کاکه پر است | هفت سک جان هوا کز است |
| صدا و یوسکی که بوی است | سرخ یکک آب ندر و رخت |
| حال دایره و یک تیر پر است | من که به حال و حوت است و |
| این تماشا یافتن و پر است | همه است که که کفر میات |
| و اصل اسید عسجد است | آرزو و باغیر و امید است |
| صبی یافتن و طلب پر است | چرخ آسان و با طلب است |
| بدنه زاکه است چرخ پر است | اندوی که از زمان خوش |

که گوید که هر چه بود که نظر است
 چرخ کج سیر کار من میر است
 اسب کوه انظر بآب حوت
 که مرا انکی سسوز است
 تا که در است کالت نظر است
 اول است از زمان که که بود
 در کون که بخت پر است
 بس تیر و گویدی که پر است
 چرخ با که بود و تر پر است
 اگر ده سکندیر و با پر پر است
 کین سک و با چون کاکه پر است
 صدا و یوسکی که بوی است
 حال دایره و یک تیر پر است
 این تماشا یافتن و پر است
 و اصل اسید عسجد است
 صبی یافتن و طلب پر است
 بدنه زاکه است چرخ پر است

همه چیز بشین خنده خوش است
 و شش نفس منم که تم کز
 و من خیرش نی بکت کز
 با که بایست کیست که من
 ترک انک که که کند و تر
 مهد و زو حوت چرخ و یک
 نمر که روی راست بکت کیست
 بس نیاید کیستی که کز است
 و هر صبا و روز شب و صفا
 هر عالم شکاک که بهی
 هفت سک جان هوا کز است
 سرخ یکک آب ندر و رخت
 من که به حال و حوت است و
 همه است که که کفر میات
 آرزو و باغیر و امید است
 چرخ آسان و با طلب است
 اندوی که از زمان خوش

در بستان روزگار مرا
سیح طغی درین آستان
چون گشت ازت و طاعت
خاکم کرد و عهد نافذت

یک آن دور که بشناسید
در بستان روزگار مرا
سیح طغی درین آستان
چون گشت ازت و طاعت
خاکم کرد و عهد نافذت
تا شش که طغی نصرت
سایه ازین چشمد روزگار
بوشش ایام و روزگار
چون که مرا من حساب انحر
تاوان برادر باغ
سپه ابروی آب فروخت
نمزد طلب که طالب زر
عاقبت که گرفتار خست
روی قتل از هوای زور
عالم از رویای زاری غم
اشکافش خاک
بوی کجند و غم زار و غم

دانا که تک بر گشت
روزگار که از تو گشت
که در سود و غم زار
کار او و بهی از صورت
ز نام و بگویم غم زار
که شعله با نواز غم زار
آتشین سوز و کوه و دشت
که شش فی نه بنو و گشت
چون چرخ رسد حساب
غم و زیت آرد و غم زار
چین تی که غم زار
سپه از ناری پر
سر کون چوب که ز غم زار
آید خردا کسی روی زار
بر ازیم با دین و غم زار
غم زار ای غم زار
غم زار و غم زار

در بستان روزگار مرا
سیح طغی درین آستان
چون گشت ازت و طاعت
خاکم کرد و عهد نافذت

در بستان روزگار مرا
سیح طغی درین آستان
چون گشت ازت و طاعت
خاکم کرد و عهد نافذت

در بستان روزگار مرا
سیح طغی درین آستان
چون گشت ازت و طاعت
خاکم کرد و عهد نافذت

در بستان روزگار مرا
سیح طغی درین آستان
چون گشت ازت و طاعت
خاکم کرد و عهد نافذت

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کاین خرم که کل مستان | یکی خفتت مار شتر است |
| چون شتر شده تی همه عالم | عمر سازد به جایت شتر است |
| فرزداد تا خورد و خون و دل | خون و در خداوه پیر است |
| آتش کی کزان شتر را بد | عمر و جسم از تن شتر است |
| چون تاجی کون جو به زیج | در کف دست خطایان سر است |
| برو خطایان شب و روز | در کشت کش بیان به دست |
| شب که کز کان رخ کج بکشد | کامروان جیست به دست |
| تا که سرکان شتر بر سر کج | خارست کاروان که بر کشت |
| خواه چون دید در دست و دم | کشتاین در دکانی نه دست |
| ان بکای چه میبوس گفت | میخورد خون خود که با دست |
| چه خوشی که خوشی که کج | دست خون آمد به راه جانی |
| اگر چه آخر چه آرزو در دست | آرزو زهر غریبه کار کشت |
| بهر من خنده شیشه خام | آرزو هم از جان همین کشت |
| آرزو که کدل که در جان بام | اگر رست از جان کد کشت |
| اگر چه یک بیه روز و شب | کد ز آتشی که در دست |
| مقایس پیوسته ام که مرا | خار خطایان کج کشت |
| کوسه سر کار زنی است | در غشی بریده و شتر است |

کاین خرم که کل مستان
 چون شتر شده تی همه عالم
 فرزداد تا خورد و خون و دل
 آتش کی کزان شتر را بد
 چون تاجی کون جو به زیج
 برو خطایان شب و روز
 شب که کز کان رخ کج بکشد
 تا که سرکان شتر بر سر کج
 خواه چون دید در دست و دم
 ان بکای چه میبوس گفت
 چه خوشی که خوشی که کج
 اگر چه آخر چه آرزو در دست
 بهر من خنده شیشه خام
 آرزو که کدل که در جان بام
 اگر چه یک بیه روز و شب
 مقایس پیوسته ام که مرا
 کوسه سر کار زنی است

یکی خفتت مار شتر است
 عمر سازد به جایت شتر است
 خون و در خداوه پیر است
 عمر و جسم از تن شتر است
 در کف دست خطایان سر است
 در کشت کش بیان به دست
 کامروان جیست به دست
 خارست کاروان که بر کشت
 کشتاین در دکانی نه دست
 میخورد خون خود که با دست
 دست خون آمد به راه جانی
 آرزو زهر غریبه کار کشت
 آرزو هم از جان همین کشت
 اگر رست از جان کد کشت
 کد ز آتشی که در دست
 خار خطایان کج کشت
 در غشی بریده و شتر است

کاین خرم که کل مستان
 چون شتر شده تی همه عالم
 فرزداد تا خورد و خون و دل
 آتش کی کزان شتر را بد
 چون تاجی کون جو به زیج
 برو خطایان شب و روز
 شب که کز کان رخ کج بکشد
 تا که سرکان شتر بر سر کج
 خواه چون دید در دست و دم
 ان بکای چه میبوس گفت
 چه خوشی که خوشی که کج
 اگر چه آخر چه آرزو در دست
 بهر من خنده شیشه خام
 آرزو که کدل که در جان بام
 اگر چه یک بیه روز و شب
 مقایس پیوسته ام که مرا
 کوسه سر کار زنی است

1871

در روزهای اخیر، به جهت...

فرمایا که در کتب و ان
یک تیر بر با قامت
هر بوله نه در توان کرد
که چه تیر شده تر شدیت
خاک نشد و ان کوگان
هر طرف و ان کو سیر
عیب نه و ان کن که خاکی
جیب نه و ان کن که خاکی
دیر و غریب نه و ان کن که خاکی
که چه ناز و نفرت حرف
کین فتنه رنگ که شری
که چه دلت دل به خندان
نیت فانی حرف تر شد
دیدی آن جانور که زاید
افانی که نیست و صفت

مجموعہ کمالیہ کا موزہ جاسنی پناہ

درین سفر اول و ثانی بنیاد است

الحمد لله الذي جعلنا من بني نوح

گجرات جہان در شکار جنگ

| | |
|---|---|
| <p> در دشت بزمی پستک و آمن اگر کسی دفاست بخوابست در خاک پای تو سر را کند نفس مستعین ملک آتش رات باب فردنگ نعمت گردان درین مفت و دیر نه شراب را ولیکن بدتر از خانه سازی چه باید شستن بشوی که آید در شش و دو که بر خاکی آید شب شراب خاکی یا حی یا قیوم زنی رویه بد که کما خدین در شش و دو که بر خاکی آید بدون نان که از شر و ده خیر است بخت و دای مرد شو که دل به دل به روح تو کان پس کف بر و دشت پرست که دست الهی که صدق را </p> | <p> در دشت بزمی پستک و آمن اگر کسی دفاست بخوابست در خاک پای تو سر را کند نفس مستعین ملک آتش رات باب فردنگ نعمت گردان درین مفت و دیر نه شراب را ولیکن بدتر از خانه سازی چه باید شستن بشوی که آید در شش و دو که بر خاکی آید شب شراب خاکی یا حی یا قیوم زنی رویه بد که کما خدین در شش و دو که بر خاکی آید بدون نان که از شر و ده خیر است بخت و دای مرد شو که دل به دل به روح تو کان پس کف بر و دشت پرست که دست الهی که صدق را </p> |
|---|---|

[illegible]

بصورت و حرف کز آید دل ،
 این راست محبت و صوابت لیکن
 تا خون و اندک حرکت اول اکبر
 شد این شادی سانه کور او کعبه
 بود دل کعبه گری سپهر و دوزخ
 برود چو پنداشت از کعبه دل
 یا کعبه غمت دل ز غمت
 مگر از کعبه در بر صفای دل
 در اندر میری کعبه بی صفای دل
 درین طرب را دواعی گیاره
 درین جای که غمت است کعبه
 بدیده خف آتش غم سپهر
 چو سر بر دست قلب شاد
 غم دل به کاینه خاطر را
 تو درین زوایه و نیایه
 و لیکن ز غم جو ایس ایسا
 بشعره کز دست با زبان سینت

زوایه است که بیگانه ای نیایه
 مگر که تهر و موهانی نیایه
 بجز ریش و موهانی نیایه
 همه بی پستی و صفا نیایه
 مگر از موه و دواعی نیایه
 بدون ران کزین دواعی نیایه
 شکی کن کزین دواعی نیایه
 به زوایه راجت دواعی نیایه
 از دواعی غم و دواعی نیایه
 بجز ریه دواعی نیایه
 مگر بجز ریه دواعی نیایه
 دواعی ریه دواعی نیایه
 دواعی ریه دواعی نیایه
 بجز ریه دواعی نیایه
 که بهتر ز غم دواعی نیایه
 ز غم ریه دواعی نیایه
 درین ریه دواعی نیایه

| | |
|---|--|
| <p> هست مشد کف نیایش گردن به پیش روی نیایش بر یک نفس خواهی نیایش ده که هر صبح جای نیایش که نمازنده ترین دو نیایش بر ازین دو تسبیح نیایش گزین میان هر خواهی نیایش حق نیست که در او ای نیایش زوارونی تر شفاعتی نیایش رضاع لیسانه ای نیایش که از توان ده مان صفاتی نیایش بهر بسته تو تپای نیایش و پستی از دایای نیایش که بر جان چنان پیش نیایش که هر کاه ای نیایش چنان کن که در گرس خدای نیایش که با لادن بر خدای نیایش </p> | <p> هر که بر پیش در صوم برکت اگر کم زنی بر یک پیش بر این و در سه شش پیش منی زیارت اگر شش ازین سکون خویش عاقبت هر صوم در این دو و هر که بر یک شجر یک اثر و با این از روی حق است کن هر که بر یک شجر یک اثر و هر که بر یک شجر یک اثر و هر که بر یک شجر یک اثر و هر که بر یک شجر یک اثر و هر که بر یک شجر یک اثر و هر که بر یک شجر یک اثر و هر که بر یک شجر یک اثر </p> |
|---|--|

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

کز از وقت ز سر بجای نیایسته
 اگر صبح فردا ندی نیایسته
 نه اگر زنی که گذاشتی نیایسته
 اگر چه بشکورتی نیایسته
 اگر چون خاک برت فرستی نیایسته
 و چه روشن جز خدای نیایسته
 انبیره و چینی نیایسته
 سرشخت بر آتش نیایسته
 کله که شوه و چه که ای نیایسته
 یک کوه کمان بی جای نیایسته
 گزین تیر مشرب صفای نیایسته
 و زین شور و رام کیم نیایسته
 زهر آهن اقداسی نیایسته
 از رویک و راهی نیایسته
 ز دندان صبح از دمای نیایسته
 از این آتش از مهر نیایسته
 یا فرسایسته خدای نیایسته

قضایات از درگاهان کرد قاضی
 تو به مجلس خودت عزت و جان خود
 چو صیبی که غربت کند سوزی بالا
 تو جان نام جویی زدن خوی کسل
 پسین بخت شک امن را -
 اگر کبریا پس از انوار شایه
 ز قاضی این منطق اعظم بشنود
 گمان ایلود روشنیانی آید
 سخنانی موزون جبار آید
 بلی اقدس که با دامن مشرق
 زین فصل بر کو دو میسند
 عنایت خوشتر حق کار کند

حافظ آستان فی یام
 یی می مناد ار که جهان
 نیست شکر کین ترسک هم
 و کشته ماحی جرم

وزیر آستان می یام
 حج و اشیمان فی یام
 صد بار و خزان فی یام
 سالها شکر آستان فی یام

انصاف از دکانان کرد فارغ
 تو پیش من نه غریب و نه غار
 چو کسی که غریب کند سوی بالا
 تو نام جوی زبان نوری کسل
 برین صفت مشک امن ۱۰۱
 اگر کبر پستی از غار شایسته
 بقایه این منطق اخیر بشنود
 همان ایلور از پیش یابی ارچه
 سخنانی موزون چار آمدان
 بی تاقه مشک را من مصرع
 قرن فصل بر کو و خرمیست
 حیات خوشتر چون کار کفین
 در این دنیا نیست زانجا که
 در این دنیا نیست زانجا که

این دلو که تر قضا می نیاید
 که از مرغ خایه نوا می نیاید
 بجز سفته شش شده آبی نیاید
 که هم را بوقت ای نیاید
 که این قوت از کربانی نیاید
 که بیت هم کربانی نیاید
 که جن او معانی نیاید
 جانا سیدان تو ای نیاید
 که تا قبحه شاد ز قاضی نیاید
 بجز خیریکند نامی نیاید
 که جز بارک صد صدای نیاید
 که از زخم خارشتر نیاید
 در این دنیا نیست زانجا که

حیات انسان می نامم
 بی نام من و اگر در جهان
 نیست شب کنیز رنگ هم
 و کشته دایمی جرم


در این دنیا نیست زانجا که
 جفا استیضاح می نامم
 صد بار و هزاران می نامم
 سالها نشانی می نامم

درمان ملک سخن بدین اسم سحر
عالم و کرم بی درمن فردان رو
نور و سبب سخن صاحب تم نور
خوان گرفت ساریم وی بخاک کوه انصاف
ظاهر آفتاب من نور صفت از دنیا
قلب را طایفه شریفین بدین کسب
نور من نور در دوستان و این حق
آفتاب جهان زده تن بران سبزه زین
نور من نور جان من از این برده
نور من نور از این شمع سحر
آفتاب آمد و نور از این چاک
نور من نور بی چرخه سار از هر صدم تو سحر
خوان بدین کوان که طایفه خنجر سحر
این دو دو حوی باد لیست از حدیث
نور من نور از این نور و این نور که این

درمان ملک سخن بدین اسم سحر
عالم و کرم بی درمن فردان رو
نور و سبب سخن صاحب تم نور
خوان گرفت ساریم وی بخاک کوه انصاف
ظاهر آفتاب من نور صفت از دنیا
قلب را طایفه شریفین بدین کسب
نور من نور در دوستان و این حق
آفتاب جهان زده تن بران سبزه زین
نور من نور جان من از این برده
نور من نور از این شمع سحر
آفتاب آمد و نور از این چاک
نور من نور بی چرخه سار از هر صدم تو سحر
خوان بدین کوان که طایفه خنجر سحر
این دو دو حوی باد لیست از حدیث
نور من نور از این نور و این نور که این

درمان ملک سخن بدین اسم سحر
عالم و کرم بی درمن فردان رو
نور و سبب سخن صاحب تم نور
خوان گرفت ساریم وی بخاک کوه انصاف
ظاهر آفتاب من نور صفت از دنیا
قلب را طایفه شریفین بدین کسب
نور من نور در دوستان و این حق
آفتاب جهان زده تن بران سبزه زین
نور من نور جان من از این برده
نور من نور از این شمع سحر
آفتاب آمد و نور از این چاک
نور من نور بی چرخه سار از هر صدم تو سحر
خوان بدین کوان که طایفه خنجر سحر
این دو دو حوی باد لیست از حدیث
نور من نور از این نور و این نور که این

(Signature)



نامدار او است بر سحر و جادو
 مرقان قدس خست مراد
 درشت جان بر احد کرد
 دوستانه کرد که انشته جان
 کار خود را نعلک بچو نعلک
 تکه افندی بهر دو سبست
 دور یاست حسن اوست
 اندر دوری و من سبست
 بخش راه نواز و غنیمت
 مرغ چون مرغ خاسته ام
 تا که مر شبنم زلفن یکسر
 دانشین آدین در در
 محبت دیا که در شمر نیست
 تو هم از آن میان خوان دل
 چون مرغ نعلک بچو نعلک
 بر سر آتش ازین بی سبک
 چون گیتی وفا اندر دل

دست نذر طبعان
 چون ترانه خوان
 بر خفته بران
 او کسان کند خوان
 گفت نیکو ندان چنان
 جوان زلف بر سبک
 دفع این افسان
 بر سر آتش خوان
 نیت دور جوان
 خوش نیت خوان
 دل چرخ این خوان
 چون خست سبک کسان
 چون تیر که در میان
 من تیر که در میان
 تو هست این خوان
 و در از غنم کسان
 هر کس نیت افغان
 در سبک خوان

Handwritten notes in Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.

جسٹس ایف ڈی ایچ

| | |
|--|---|
| <p> سرمه ده جان خرم جان چکنم فوان چنین باشد دانه هر دانه و ج بهار ان چکنم خج با سبزه زده ان چکنم یسطه و کسیر ان چکنم کریه و خرا ان چکنم شیر ناکت زده ان چکنم بر سر سوزن خندان چکنم آب ج زده و دانه چکنم و سر زین بر و دانه چکنم در سپهر کار دانه چکنم عقل و سحره و دانه چکنم کای سکرای دانه چکنم با چنین تکه عینان چکنم بر چنین دانه و کفر ان چکنم شک و دانه و برستان چکنم و دانه و برستان چکنم </p> | <p> فوان چستی و خرم است بر شمشاد و بر و خرم است شست و خاک و بر و خرم است شور و خلی کران و خرم است و بر و خرم و بر و خرم است چندان و بر و خرم است بسته و بر و خرم است جوانی و بر و خرم است کوثر و بر و خرم است بر و خرم و بر و خرم است مهر و بر و خرم است پیش و بر و خرم است آب و بر و خرم است سایه و بر و خرم است نقی و بر و خرم است و بر و خرم و بر و خرم است آب و بر و خرم است </p> |
|--|---|

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| درد و دل چنانکه توت به دل | چون طعن چایست زستان چکنم |
| شک نشیند دل چنان چکنم | روح را غم از کان چکنم |
| آتش از تن کشی چه زخم | روح را غم از طوفان چکنم |
| شاه دل را که در پندش آید | در غنای خانه دلان چکنم |
| بی بی از او در این لوح و کتب | مقدور اهل دبستان چکنم |
| چون رسیده روزی است | محو کردیت ایشان چکنم |
| ست ز شرفک زده اند | عیش و سرور زندان چکنم |
| طبع بکین حکم را که گذشت | دل از این نیتشان چکنم |
| که زده وقت ده فاکتی را | دخول کینه و تقاضا چکنم |
| مهر بر لب کیهان خود را | شک و شک ز بختها چکنم |
| گاه به رنگ زهر بر سر | در کان کوره زندان چکنم |
| خادمه زندان دوستی است | چون مردان شایسته چکنم |
| دست زده زین چنان | کام مرید خندان چکنم |
| پرتو تیر در آتش چنان | شغل سکای و دبستان |
| چیت ز فاکتی زین که در رخ | طبع و کار سرگردان چکنم |
| حداکثری من من کام است | کرو کام این مرد جوان چکنم |
| من بیت زنده دلی زدم | پهل دست به چان چکنم |

طبع

درد و دل چنانکه توت به دل

| | |
|---|---|
| <p>اینک که در دین است او که در دین است</p> | <p>اینک که در دین است او که در دین است</p> |
| <p>اینک که در دین است او که در دین است</p> | <p>اینک که در دین است او که در دین است</p> |

نورانی که در دین است

نورانی که در دین است

نورانی که در دین است

نورانی که در دین است

[illegible]

صحت افتاد و جسد بزم ساختن
 بر سر زلفشان بسهم و در ساختن
 چنه قد و کاه و پل صحت مردم ساختن
 بر سر نه دان تا بر جسد شکم ساختن
 چند چو مایه بصل کنج درم ساختن
 دل که نظر کاه و دست مایه صم ساختن
 پوستش از دست و دست بنامه ساختن
 صبر سپهرین دم توان داد و صم ساختن
 بر برضا و وی صفت و صم ساختن
 پیش که صفت و آن صفت که صم ساختن
 نام ساختن توان صم و صم ساختن
 صم و صم و صم و صم و صم ساختن
 شرط و صم و صم و صم و صم ساختن
 صم و صم و صم و صم و صم ساختن

که از زبان دست نوبت و پیشتر
لله به عاقله شوق حدیث مرقم

جستگان مرغ و مرغ و مرغ
قارچ و قارچ و قارچ و قارچ

[illegible]

جستارهای علمی و پژوهشی
دوره ۱۳، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۶
صفحه ۱۰۵-۱۱۵

حق که بر حق نیست و حق را
 که چنان است با حق که
 نیست و حق را که نیست
 او را که نیست و حق را
 که نیست و حق را که نیست
 که نیست و حق را که نیست
 که نیست و حق را که نیست

باخترستان باز از ده مرستان
 تیرکب یافت دراز جهان خوان
 صبر و حریف و عزم مسر با بجه
 و در کوفی عیط و در انجی کران خوان
 و ز کنگای در خلا صی روان خوان
 و ز خره جهان سر کاسه نان خوان
 از کسل و دیگا طایفه آن خوان
 و در آب غرق کرد و زبای همان خوان
 سوکر با سپهر و قبیله ناک آن خوان
 آن تعنه گاه را با ازین زبان خوان

۱
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مستقیم است که کاف از کین بجای
خاصی چون غریبه هر مدی آن تست
زان پس که چار صفت خاصیت بخاند
چون خورشید شاد و برگ و نوا بجای
ولی اقوام و از حق اندر کوه کن
در کوشید و قوی توشه میات
سل تازی زلفان بشیر و استخوان
کود و دل قوی تا کوب تن فزاید
اندر تب بریدن خود دست آزار
واری کال مصلحت زور و زبشو
چون شعله یار دوست و یار و کیت
و دست کزین و جوی از دستان بجای
چون دیده کردی که ناخوان چرخ و
سر کشکی زلفان که کشت میکان
در چار سوی کون و مکان چشت
این مرغ فرشتی رطب داده کند
خاقانیا زمانه نام اهل گرفت

دست بیست نه از او دان بجای
عالم از غریبه روری نشان بخوان
خود از لوح و طبع عشر خوان بخوان
چون برق شاد براق تو برکت خوان بخوان
تن با جمله و از کمر بر میان بخوان
خود از غریبه روری نشان بخوان
تو به فرشته بوی شاد و استخوان
زیر یک شکر بجای و زبان مار و خوان
از یستان چشک می پستان بخوان
زاده خانه یاخته دو کمان بخوان
تسبی از کین و مار چاه از طغان
تسبی از کین و مرغی از دمان بخوان
مرگ تو از نری و زرافان بخوان
استادش از زمان و فراخ از کین بخوان
خود از غریبه روری نشان بخوان
آن دانه غریبه روری نشان بخوان
مرگ تو از نری و مرغی از دمان بخوان

[illegible]

میں نے شہتِ طاعت کیا

بهک خنده در دهان نه
 گوهر را در سوراخ نه
 دیده با نام عالم نه
 چرخ و اجرام با نام نه
 نه درون نه بر فراز نه
 است از اجای نه
 علم آن عالم است و نه آن نه
 از کجاست تا با پس کرم
 خود بای مضامین نه
 بر مرد او بسته چرخ نه
 خلقی کان تا رود و نه
 از تن واقع نه بجای نه
 بی سر و تنی که بر سر نه
 نه فکنده چون لا اله
 یکی نه نه که نه
 نیست آفراده را که نه

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی
امام خمینی (مد ظله العالی)

میں نے اس کو اپنے ہاتھ سے لے لیا
میں نے اس کو اپنے ہاتھ سے لے لیا
میں نے اس کو اپنے ہاتھ سے لے لیا
میں نے اس کو اپنے ہاتھ سے لے لیا

این را از پدر و جوانیست زانکه کرده
 ازین صفت که شایان یافت شورت
 در سجده ساختن چون همه که در میان
 هر صحنی هم طویل ازین مرد و جوان
 چون طویل کرد زانکه زان پیش
 مستند در پایش چه فرموده بود
 این شیشه که زان که درین خیمه کبود
 نزد ریحون کرم قسمند ازینا و آن
 چون در کس فرود ناکسین کوفه
 نهاده اند چون برده خصلت ان تقسیم
 پیش از برودت شان که دست کند
 از آب غلیظ شان که کشیده فتنه است
 سحر حلال من و غیر افادت خود بنده
 که از منیر غشت فلک با جرم زدود
 سرسام میل و انداز از غیر حقیقتان
 بایم خود و خویش کند در واد
 تا خاطر فرزند که کرد پس خشن شد

این را از پدر و جوانیست زانکه کرده
 ازین صفت که شایان یافت شورت
 در سجده ساختن چون همه که در میان
 هر صحنی هم طویل ازین مرد و جوان
 چون طویل کرد زانکه زان پیش
 مستند در پایش چه فرموده بود
 این شیشه که زان که درین خیمه کبود
 نزد ریحون کرم قسمند ازینا و آن
 چون در کس فرود ناکسین کوفه
 نهاده اند چون برده خصلت ان تقسیم
 پیش از برودت شان که دست کند
 از آب غلیظ شان که کشیده فتنه است
 سحر حلال من و غیر افادت خود بنده
 که از منیر غشت فلک با جرم زدود
 سرسام میل و انداز از غیر حقیقتان
 بایم خود و خویش کند در واد
 تا خاطر فرزند که کرد پس خشن شد

این را از پدر و جوانیست زانکه کرده
 ازین صفت که شایان یافت شورت
 در سجده ساختن چون همه که در میان
 هر صحنی هم طویل ازین مرد و جوان
 چون طویل کرد زانکه زان پیش
 مستند در پایش چه فرموده بود
 این شیشه که زان که درین خیمه کبود
 نزد ریحون کرم قسمند ازینا و آن
 چون در کس فرود ناکسین کوفه
 نهاده اند چون برده خصلت ان تقسیم
 پیش از برودت شان که دست کند
 از آب غلیظ شان که کشیده فتنه است
 سحر حلال من و غیر افادت خود بنده
 که از منیر غشت فلک با جرم زدود
 سرسام میل و انداز از غیر حقیقتان
 بایم خود و خویش کند در واد
 تا خاطر فرزند که کرد پس خشن شد